

مسئله‌ی اسپینوزا

اروین د. یالوم
حسین کاظمی یزدی

www.sarbook.com

www.sarbook.com

Yalom, Irvin D. یالوم، اروین د.
مسئله‌ی اسپینوزا / اروین د. یالوم؛ حسین کاظمی یزدی.
تهران: صبیح صادق، ۱۳۹۲.

ISBN: 978-964-8403-94-7

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی:
The Spinoza Problem
اسپینوزا، بندیکتوس دو، ۱۶۳۲ - ۱۶۷۷ م. -- داستان.
داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
کاظمی یزدی، حسین، ۱۳۶۱ - ، مترجم.

۸۱۳/۵۴

PS ۳۵۷۳/الف ۳م

۱۳۹۲

۳۰۲۲۴۴۶

کتابخانه ملی ایران

مسئله‌ی اسپینوزا

اروین د. یالوم

حسین کاظمی یزدی

نوبت چاپ: هفتم

تاریخ چاپ: ۱۳۹۶

تیراژ: ۲۱۰۰ جلد

قیمت: ۳۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۰۳-۹۴-۷

ناظر فنی: شروین عاقل مسجدی

چاپخانه: رامین

کلیه حقوق محفوظ است.

انتشارات صبح صادق

آدرس: قم، صندوق پستی ۱۵۹ - ۳۷۱۶۵

مرکز بخش: ۶۶۴۰۴۵۳۲



مقدمه

مدت زیادی بود که شیفته‌ی اسپینوزا بودم؛ و سال‌ها بود که می‌خواستم درباره‌ی این متفکر دلیر قرن هفدهمی، که بدون خانواده و جامعه در جهان تنها زندگی کرد، چیزی بنویسم، متفکری که کتاب‌هایی تألیف کرد که به راستی جهان را تغییر داد. او سیر سکولاریسم، شیوه‌ی سیاسی لیبرال‌دموکرات و طلوع علوم طبیعی را سرعت بخشید و راه را برای عصر روشنگری هموار کرد. این واقعیت که یهودیان او را در ۲۴ سالگی تکفیر و مسیحیان در بقیه‌ی عمرش آثارش را سانسور کردند، شاید به دلیل تمایلم به بت‌شکنی، همیشه برایم جالب بوده است. وقتی فهمیدم اینشتین، یکی از اولین قهرمانانم، اسپینوزایی بوده است، این احساس شباهت با اسپینوزا در من تقویت شد. وقتی اینشتین از خدا حرف می‌زند، منظورش خدای اسپینوزایی است: خدایی که کاملاً با طبیعت یکی است. خدایی که دربردارنده‌ی همه‌ی جواهر است، و خدایی «که با جهان تاس بازی نمی‌کند». منظور اینشتین از این عبارت این است که هر چیزی که رخ می‌دهد، بدون استثنا، تابع قوانین منظم طبیعت است.

من همچنین معتقدم که نوشته‌های اسپینوزا هم، مانند شوپنهاور و نیچه - که دو تا از اولین رمان‌هایم را بر اساس زندگی و فلسفه‌ی این دو نوشته‌ام - با کار من، که روانشناسی و روان‌درمانی است، ارتباط دارد - مثلاً این تصور که افکار و احساسات ناشی از تجارب قبلی‌اند، این‌که عواطف را می‌توان بدون اعمال سلیقه بررسی کرد،

این که تفکر به استعلا ختم می‌شود - و امیدوار بودم که بتوانم این مسائل را در قالب رمان بیان کنم.

ولی چطور می‌توان درباره‌ی مردی نوشت که زندگی‌اش سراسر درگیری فکری بوده و درگیری خاصی با رویدادهای بیرونی نداشته است؟ او زندگی محرمانه‌ای داشته است و شخصیتش در آثارش نمایان نیست. من درباره‌ی زندگی او هیچ چیزی که فی‌نفسه قابلیت روایی داشته باشد در دست نداشتم: نه ماجرای خانوادگی‌ای، نه جریان و حسادت عشقی‌ای، نه دشمنی‌ای و نه دعوا یا آشتی‌ای. او نامه‌های بسیاری دارد، ولی همکارانش پس از مرگ وی، بنا به وصیت خودش، تقریباً همه‌ی جنبه‌های شخصی موجود در نامه‌هایش را حذف کردند. نه؛ ماجراهای زیادی در زندگی‌اش وجود ندارد. بسیاری از متخصصان او را روحی آرام و ملایم می‌دانند؛ و برخی او را با قدیسان مسیحی و حتی خود مسیح مقایسه می‌کنند.

خوب! تصمیم گرفتم رمانی درباره‌ی زندگی درونی‌اش بنویسم. تخصص شخصی‌ام می‌توانست مرا در این حوزه کمک کند تا داستانی درباره‌ی اسپینوزا بنویسم. به هر حال، او یک انسان بود و حتماً درگیری‌هایی با تعارضات انسانی داشته است، تعارضاتی که من و بیماران بسیاری را، که طی سالیان طولانی با آنها کار کرده‌ام، آزار می‌دهد. او حتماً در برابر تکفیری که جامعه‌ی یهودی آمستردام در ۲۴ سالگی‌اش به او تحمیل کرده و اکنشی نشان داده است، حکمی باطل‌نشدنی که به همه‌ی یهودیان، از جمله خانواده‌ی اسپینوزا، دستور داده است تا ابد از او دوری کنند. از آن به بعد، هیچ یهودی‌ای نباید با او حرف می‌زد، معاشرت می‌کرد، کتاب‌هایش را می‌خواند یا از فاصله‌ی پنج-شش متری به او نزدیک‌تر می‌شد. البته در چنین شرایطی، اگر یک زندگی درونی مربوط به تخیلات، عواطف، رؤیاها و اشتیاق‌های عشقی وجود نداشته باشد، هیچ کس نمی‌تواند به زندگی‌اش ادامه دهد. چهارمین کتاب اصلی اسپینوزا، اخلاق، به موضوع «رهایی از بند عواطف» می‌پردازد. در مقام یک روانشناس، مطمئنم که او اگر درگیری آگاهانه‌ای با عواطف خودش نمی‌داشت، نمی‌توانست این بخش را بنویسد.

با وجود این، سال‌ها سرگردان بودم، چون نمی‌توانستم داستانی پیدا کنم که رمان به آن نیاز داشت؛ تا این که پنج سال پیش سفر به هلند همه چیز را تغییر داد. من برای سخنرانی‌ای به هلند رفته بودم و برای پاداش درخواست کردم یک «روز اسپینوزایی»

داشته باشم. دبیر انجمن هلندی اسپینوزا و یک فیلسوف اسپینوزایی برجسته قبول کردند تا یک روز با من همراه شوند و همی جاهای مربوط به اسپینوزا را به من نشان دهند: خانه‌اش، محل دفنش و از همه جالب‌تر موزه اسپینوزا را در رینزبورخ. در این‌جا بود که داستان رمان به من الهام شد.

پس از ۴۵ دقیقه رانندگی از آمستردام، وارد موزه اسپینوزا در رینزبورخ شدم. انتظار داشتم چه چیزی پیدا کنم؟ شاید با روح اسپینوزا رو به رو می‌شدم؛ شاید هم با یک داستان؛ ولی با پا گذاشتن به موزه فوراً ناامید شدم. بعید می‌دانستم این موزه کوچک و تقریباً خالی مرا به اسپینوزا نزدیک‌تر کند. تنها چیز شخصی‌ای که از اسپینوزا در آن‌جا وجود داشت ۱۵۱ جلد کتاب بود که فوراً به سمتشان رفتم. میزبانان به من اجازه دادند به کتاب‌ها دست بزنم. من هم آن‌ها را یکی پس از دیگری برداشتم، بوییدم و در دستاتم نگاه داشتم و از این‌که اسپینوزا روزی آن‌ها را لمس کرده است به هیجان آمدم.

ولی میزبان خیلی زود مرا از خواب و خیال درآورد: «البته، دکتر یالوم، دارایی‌های اسپینوزا - تخت‌خواب، لباس‌ها، کفش‌ها، خودکارها و کتاب‌ها - پس از مرگش برای هزینه‌ی کفن و دفنش در مزایده به فروش رفتند. کتاب‌ها فروخته شدند و در جاهای مختلفی پخش شدند؛ ولی خوشبختانه دفتردار فهرستی کامل از کتاب‌هایی که به مزایده گذاشته شده بودند تهیه کرده بود؛ و بعد از دوست سال یک خیر بهودی بیش‌تر آن کتاب‌ها را با نسخه‌های چاپی مشابه (از سال چاپ گرفته تا محل انتشار) با اصل کتاب‌های اسپینوزا دوباره گردآوری کرد. هرچند ما این کتابخانه را کتابخانه‌ی اسپینوزا نامیدیم، این‌ها نسخه‌های اصلی نیستند. انگلستان او هیچ‌گاه این کتاب‌ها را لمس نکرده‌اند.»

از اتاق کتابخانه بیرون آمدم و چشمم به پرتره‌ی اسپینوزا افتاد و محو آن چشمان درشت، بادامی و محزون شدم. تجربه‌ی عجیبی بود که به ندرت برآیم رخ می‌دهد؛ ولی میزبان دوباره گفت: «احتمالاً این را نمی‌دانید؛ ولی این پرتره واقعاً شبیه اسپینوزا نیست. این فقط تخیل هنرمندی است که چند خط از توصیف‌های ظاهری اسپینوزا را خوانده است. اگر نقاشی‌هایی از اسپینوزا در طول زندگی‌اش کشیده باشند، امروز نشانی از هیچ‌کدام از آن‌ها نیست.»

وقتی در اتاق دوم تجهیزات عدسی‌سازی را نگاه می‌کردم که بنا به ادعای پلاکار

موزه آن‌ها هم متعلق به خود اسپینوزا نبودند، و فقط شبیه تجهیزات اصلی خود وی هستند، شنیدم که یکی از میزبانانم در اتاق کتابخانه به نازی‌ها اشاره می‌کند.

به کتابخانه برگشتم. «چی؟ نازی‌ها این‌جا بودند؟ در این موزه؟»

- «بله؛ چند ماه پس از حمله‌ی رعدآسا به هلند، افراد ای آر آر^۱ با لیموزین‌هایشان به این‌جا آمدند و همه چیز را دزدیدند، از کتاب‌ها گرفته تا مجسمه‌ها و پرتره‌ی اسپینوزا، همه چیز را. آن‌ها همه چیز را بردند، موزه را مُهر و موم کردند و مالکیت آن را از اختیار انجمن اسپینوزا درآوردند.»

- «ای آر آر مخفف چیست؟»

- «نیروی عملیاتی رایش لیتر روزنبرگ.^۲ همان آلفرت روزنبرکی که نظریه‌پرداز اصلی یهودستیزی نازی‌ها بود. او برای رایش سوم غارت‌گری می‌کرد؛ به دستور او، کل اروپا - ابتدا دارایی یهودیان و در اواخر جنگ هر چیز ارزشمند دیگر - غارت شد.»

پرسیدم: «پس این کتاب‌ها برای بار دوم از خانه‌ی اسپینوزا خارج شد؟ منظورتان این است که برای دومین بار کتابخانه‌ی دیگری خریداری شد؟»

- «نه. این کتاب‌ها به نحو معجزه‌آسایی سالم ماندند و بعد از جنگ، به جز چند نسخه، همه‌شان به این‌جا برگشتند.»

- «جالب است!» فکر کردم این هم از داستان. «ولی روزنبرک چرا خودش را برای این کتاب‌ها به زحمت انداخته بود؟ ارزش چندانی ندارند، ولی اگر پیاده به موزه‌ی ریک^۳ در آمستردام می‌رفت و یکی از تابلوهای رهبرانت را برمی‌داشت، پنجاه برابر بیش از کل این مجموعه سود می‌کرد.»

- «نه. مسئله این نبوده است. این جریان ربطی به پول ندارد. ای آر آر علاقه‌ی عجیبی به اسپینوزا داشته است. افسر روزنبرک، همان افسر نازی‌ای که با دست خودش این‌جا را غارت کرد، در گزارشش جمله‌ی مهمی را اضافه کرده است: "در میان این کتاب‌ها، کتاب‌هایی ارزشمند برای بررسی مسئله‌ی اسپینوزا وجود دارد." اگر بخواهید، می‌توانید گزارشش را در سایت اسناد رسمی نورنبرگ ببینید.»

1. ERR

2. Einsatzstab Reichsleiter Rosenberg

3. Rijksmuseum

گیج شده بودم. «بررسی مسئله‌ی اسپینوزای نازی‌ها؟ نمی‌فهمیدم. منظورش چه بوده است؟ مسئله‌ی اسپینوزای نازی‌ها چه بوده است؟»

میزبانانم شانه بالا انداختند و کف دستشان را رو به بالا چرخاندند.
من تأکید کردم: «شما می‌گویید که آن‌ها به خاطر مسئله‌ی اسپینوزا، به جای این‌که این کتاب‌ها را مانند کل اروپا بسوزانند، از آن‌ها مراقبت کردند؟»
آن‌ها سری تکان دادند.

- «در طی جنگ در کجا از این کتاب‌ها محافظت می‌شد؟»

- «هیچ کس نمی‌داند. کتاب‌ها پنج سال ناپدید شدند و بعد در ۱۹۴۶ به معدن نمکی در آلمان منتقل شدند.»

- «معدن نمک؟ جالب است!» من یکی از کتاب‌ها را برداشتم - نسخه‌ی قرن هفدهمی *ایلیاد* بود - و وقتی کتاب را نوازش می‌کردم گفتم: «پس این کتاب داستان قدیمی، خودش، داستانی دارد.»

میزبانانم بقیه‌ی خانه را نشانم دادند. من خیلی خوش‌شانس بودم؛ بازدیدکنندگان اندکی بقیه‌ی خانه را دیده‌اند، چون این قسمت سال‌هاست که متعلق به خانواده‌ای از طبقه‌ی کارگر است؛ ولی آخرین عضو خانواده اخیراً در گذشته بود و انجمن اسپینوزا آن قسمت را خریده بود و در حال بازسازی و اضافه کردن آن قسمت به موزه بود. من سرگردان در میان خرت و پرت‌های آشپزخانه و اتاق‌های معمولی آن خانه ایستاده بودم؛ بعد، از راه‌پله‌ی باریک و پرشیبی بالا رفتم که به اتاقی کوچک و معمولی ختم می‌شد. نگاهی مختصر به اتاق انداختم و وقتی می‌خواستم برگردم چشمم به برآمدگی یک متر در یک متری گوشه‌ی اتاق افتاد.

- «این چیست؟»

سرایدار پیر چند پله بالا آمد تا به من بگوید که این دریچه‌ای است که به اتاق زیر شیروانی کوچکی ختم می‌شود که یک مادر و دختر یهودی در طی جنگ، برای فرار از چنگ نازی‌ها، در آن‌جا پنهان شده بودند. «ما به آن‌ها غذا دادیم و از آن‌ها مراقبت کردیم.»

بیرون از خانه آتش‌باران بود! از هر پنج یهودی چهار تایشان به دست نازی‌ها کشته

می‌شدند! یا این حال، در طبقه‌ی بالای خانه‌ی اسپینوزا دوزن یهودی کل مدت جنگ را در اتاق زیر شیروانی پنهان شده بودند؛ در حالی که، در طبقه‌ی پایین، موزه‌ی کوچک اسپینوزا را افسر روزنبرگ، که معتقد بود این کتاب‌ها می‌توانند به نازی‌ها کمک کنند تا «مسئله‌ی اسپینوزا» را حل کنند غارت و مهر و موم کرد و مسئله‌ی اسپینوزای آن‌ها چه بوده است؟ فکر می‌کردم که شاید این نازی، آلفرت روزنبرگ، برای خودش و دلایلش دنبال اسپینوزا بوده است. من با یک معما وارد موزه‌ی اسپینوزا شدم و با دو معما از آن‌جا خارج شدم.

اندکی بعد، نوشتن را شروع کردم.

www.sarbook.com